

ولایت ایدہ استعمار

یادداشت‌های یک جاسوس انگلیسی بہ نام مستتر ہمنفر

ترجمہ: سید احمد علم الہدی



یادداشت سوم

همکاران نه‌گانه من هم که در سایر بلاد اسلامی متفرق بودند مانند من همگی از طرف وزارتخانه احضار شدند؛ ولی متأسفانه از ما ده نفر شش نفر بیشتر به لندن برگشتند. برحسب اظهار سکرتر «Secretary» یکی از آن‌ها که به طرف مصر اعزام شده بود در آن‌جا مسلمان شد و همان‌جا ماند ولی سکرتر اظهار می‌کرد با اینکه مسلمان شده بر حسب اطلاعاتی که به ما رسیده هنوز از رمز کار پرده برداشته و جریان کارش را با کسی در میان نگذارده است.

یکی دیگر از آن چهار نفر که به طرف روسیه اعزام شده، به کشور روسیه ملحق شده بود. او در اصل هم روسی بود و سکرتر نسبت به او اظهار نگرانی می‌کرد که نکند او از اول جاسوس روس‌ها در وزارتخانه بوده و اسرار وزارتخانه را برای امپراطوری روسیه کشف کرده است.

سومی که به طرف عراق اعزام شده بود، در شهر عماره (نزدیک بغداد) به مرض وبا مبتلا شده و درگذشته بود.

نفر چهارم هم به کلی گم شده بود و از او اثری نبود، تا صنعا (پایتخت یمن) وزارتخانه سراغ او را داشت و تا یک سال مرتب گزارش‌های وی می‌رسید؛ ولی بعد از یک سال به کلی اثر او از بین رفت، و معلوم نشد بر سر او چه آمد.

البته از دست دادن این چهار نفر برای وزارتخانه خسارت بزرگی بود؛ چون ما برای هر فرد از افراد خودمان حساب دقیقی قائل هستیم؛ زیرا ما یک ملتی هستیم که نفرات ما کم هستند و برنامه ما خیلی مهم و سنگین، و لذا از دست دادن یک فرد برای ما خود مصیبتی به حساب می‌آید. خلاصه من گزارش‌های خود را ابتدا با سکرتر در میان گذاردم، و پس از اینکه سکرتر به‌طور مجمل گزارش‌ها را شنید، مرا به یک کمیسیونی فرستاد که برای استماع گزارش‌های ما تشکیل شده بود، در این کمیسیون عدّه‌ای از متفکرین وزارت مستعمرات جمع شده بودند و شخص وزیر ریاست کمیسیون را به عهده داشت.

همکارانم ابتدا گزارش‌های خود را تقدیم کردند و سپس من اطلاعاتی را که در طول دو سال جمع‌آوری کرده بودم به نظر حضار رساندم. وزیر و سکرتر برنامه مرا تحسین کردند؛ ولی از نظر فعالیت در بین این شش نفر من شخص سوم بودم، دو همکار من جورج (G. Belcoud) و هنری فرانس (H. France) از نظر کار بهتر از من بودند.

البته این پیشرفت من در آموزش زبان ترکی و عربی و قرآن و شریعت اسلام خیلی خوب بود؛ ولی نتوانسته بودم اطلاعاتی کسب کنم که نقاط ضعف دولت عثمانی را برای وزارتخانه کشف کند که در مسیر اجرای هدف استعماری وزارتخانه مؤثر باشد.

این کمیسیون شش ساعت طول کشید، و بعد از پایان کمیسیون به سکرتر گوشزد کردم که در این سفر عمده وقت من صرف آموختن زبان ترکی و عربی و قرآن شده، و وقت کافی برای بررسی جهات سیاسی مملکت عثمانی نداشتیم، و امیدوارم در آینده بتوانم نقش مؤثری دارا باشم. سکرتر در حالی که با لبخندش مرا تشویق می‌کرد، دست به شانه من زد و گفت تو به‌طور یقین در آینده پیروزی و ما امیدوار هستیم در این مسیر تو از همه پیشتر قرار بگیری، و بدان عمده وظیفه تو در سفر آینده دو مطلب است:

۱. اینکه نقطه ضعف مسلمانان را باید جستجو کنی و کاملاً به دست آوری از چه راهی امکان دارد در قلب اجتماع اسلامی نفوذ کنیم؛ و ملیت و وحدت آن‌ها را بگسلیم؟ زیرا اساس پیروز شدن بر دشمن همین است.

۲. اینکه اگر بر نقطه ضعف مسلمانان دست یافتی و راه از هم پاشیدن وحدت آنان را متوجه شدی، اگر امکان داشت از همان طریق برای نابودی اتحاد و از هم گسیختن اجتماع ملیت بخش آن‌ها اقدام کن، و بدان اگر در این امر موفقیت حاصل کردی، منصب بزرگی از طرف وزارتخانه حائز خواهی شد.

مدت شش ماه من در لندن ماندم و با دختر عمویم «ماری شوای» ازدواج کردم. دختر عمویم از من یک سال بزرگ‌تر بود، در آن هنگام من بیست و دو ساله بودم و او بیست و سه سال داشت، دختری زیبا و از نظر هوش و استعداد متوسط بود. درخشنده‌ترین دوران زندگیم همین شش ماهی بود که اوان زندگی را با همسر تازه و زیبا به سر بردم، از من حامله شد و من انتظار داشتم هرچه زودتر فرزند نوزادم را ببینم؛ ولی در این بین از طرف وزارتخانه ابلاغ من صادر شد که باید برای اجرای برنامه به طرف عراق بروم.

عراق سرزمینی بود که از مدت‌ها قبل تحت استعمار حکومت عثمانی درآمده بود و یکی از مستعمرات عثمانی به حساب می‌آمده. البته پیش آمد این سفر برای من تأسف بار بود؛ زیرا خیلی مایل بودم فرزندم را ببینم و بعد به مسافرت بروم؛ ولی وظیفه میهنی من و عشق به مقام و شخصیت و شهرت، عواطف همسر دوستی و فرزندپرستی را تحت الشعاع قرار داده بود؛ لذا به مجرد صدور فرمان از ناحیه وزارتخانه من هم بدون درنگ برخلاف خواهش و اصرار همسر جوانم مأموریت تازه را پذیرفتم. روزی که از او جدا شدم اشک و آه او سخت مرا آزد، قیافه غمگین و پژمرده‌اش مرا گریان ساخت، از من خواست که مرتب نامه بنویسم تا در پرتو دست خطم خاطره طلایی این چند ماه زندگی برای او تجدید شود. این خواسته او آن‌چنان محرومانه بود و در کانون قلبم انفجار ایجاد کرد که نزدیک بود از این سفر و مأموریت منصرف شوم؛ ولی عواطف خودم را افسار زدم، با همسرم خداحافظی کردم و به وزارتخانه رفتم و راهنمایی‌های لازم را از آن‌جا گرفتم و به راه افتادم.

بعد از شش ماه که در راه بودم به بصره (یکی از شهرهای عراق) رسیدم.

بصره یک شهر عشایری است و اهالی آن از سنی و شیعه و عرب و ایرانی تشکیل یافته، البته یک جمعیت اندکی هم مسیحی در آن‌جا است.

در عمرم اولین مرتبه بود که در این شهر به ایرانی و شیعه برخورد می‌کردم.

این جا بد نیست که توضیحی در معرفی شیعه و سنی یادآور شوم، شیعه عبارتند از آن مسلمانانی که به علی بن ابیطالب ع داماد پیغمبر اسلام ص و شوهر دخترش فاطمه ع منسوبند. علی ع علاوه بر این نسبت، پسر عموی پیغمبر ص هم بود. شیعه می گوید: که پیغمبر ص علی ع را به عنوان جانشین بعد از خود تعیین کرد، و علی ع و یازده فرزندش یکی پس از دیگری جانشینان پیغمبر ص هستند.

من گمان می کنم که حق با شیعه باشد؛ زیرا برحسب آنچه که از مطالعات خود نسبت به تاریخ اسلام بر من ثابت شده، علی ع یک سلسله امتیازات ذاتی داشت که در بین مسلمانان فقط شایسته قیادت و رهبری ملت بود، و نسبت به حسن ع و حسین ع هم خود اهل سنت اقرار دارند که پیغمبر ص در مورد آن ها گفته: «حسن ع و حسین ع هر دو امامند.»

ولی من شک داشتم که فرزندان نه گانه از نسل حسین ع را هم آیا محمد ص به عنوان جانشین خود تعیین کرده؟^۱

و در صورتی که آن ها را محمد ص تعیین کرده است چگونه وی از آینده مطلع بوده، زیرا زمانی که محمد ص از دنیا رفت حسین ع هنوز کودک بود، پس او چگونه می دانست که حسین ع دارای فرزند خواهد شد؟ و دوره نسل او تا نه فرزند همه لایق رهبری امت به دنیا خواهند آمد؟

آری! اگر واقعاً محمد ص پیغمبر بود امکان داشته که از آینده باخبر باشد، و خدا او را از آتیه مطلع سازد، هم چنان که مسیح ع از آینده خبر می داد؛ ولی پیغمبری او از نظر ما مسیحیان مشکوک است. مسلمانان می گویند که قرآن از نظر دلیل پیغمبری محمد ص را کفایت می کند؛ ولی من قرآن را خواندم و در آن چیزی که بر این مطلب دلالت کند نیافتم. البته شکی نیست که قرآن کتاب بسیار بزرگی است، و از تورات و انجیل خیلی بالاتر و مهم تر است؛ زیرا در قرآن نظام ها و دستورات و برنامه های اخلاقی فوق العاده ای وجود دارد؛ ولی آیا این به تنهایی می تواند دلیل نبوت و پیامبری محمد ص باشد؟

۱. برحسب اقرار اهل سنت تعیین و معرفی عموم ائمه دوازده گانه شیعه از طرف پیغمبر ص بوده است. شیخ سلیمان حنفی در کتاب «ینایع الموده» صفحه ۴۴۰ از کتاب فرائد السمطين شیخ الاسلام حموی شافعی از ابن عباس نقل کرده که روزی دانشمندی یهودی به نام «نعلل» خدمت پیغمبر ص رسید، گفت: ای محمد من از تو چیزهایی می پرسم اگر جواب مرا دادی به تو ایمان می آورم و مسلمان می شوم، حضرت فرمود: پیرس ای ابا عماره، گفت: یا محمد برای من پروردگارت را وصف کن، حضرت فرمود: خدا جز به آنچه خودش خود را توصیف فرموده وصف نمی شود، (مقداری حضرت در مورد شناخت خدا و توحید توضیح داد) گفت: راست گفتم، از وصی خودت مرا خبر ده کیست؟ چون هیچ پیغمبری نیامد مگر اینکه برای او وصی بود و پیغمبر ما موسی ع یوشع بن نون را وصی خود قرار داد، پیغمبر ص فرمود: وصی من علی بن ابیطالب ع است و بعد از او دو سبط من حسن ع و حسین ع اند، بعد از حسین ع پسرش علی ع است سپس پسرش محمد ع و بعد از محمد ع پسرش جعفر ع و بعد از جعفر ع موسی ع و بعد از موسی ع پسرش علی ع و پس از علی ع پسرش محمد ع و پس از محمد ع پسرش علی ع و پس از علی ع پسرش حسن ع و پس از حسن ع پسرش حجت محمد مهدی ع و این ها دوازده نفرند. یهودی گفت به من بگو علی ع به سبب ضربتی که بر فرقش وارد می شود کشته می گردد، و حسن ع مسموم می شود، و حسین ع را ذبح می کنند، پرسید جای آن ها کجاست؟ فرمود: در بهشت نزد خودم، یهودی گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أنك رسول الله، و أشهد أنهم الأوصيا بعدك» «گواهی می دهم به وحدانیت خدا و رسالت تو و اینکه این ها اوصیاء بعد از تو اند.» و تمام این مطالب را در کتاب های سلف خوانده ام آنگاه مطالب آن کتاب ها را به عرض پیغمبر ص رساندم.

من در مورد محمد ﷺ شدیداً متحیرم یک مرد بدوی که قدرت خواندن و توانایی نوشتن نداشته، چگونه ممکن است چنین کتابی بیاورد؟

این کتاب یک هوش و ذکاوت و استعداد فوق‌العاده‌ای لازم دارد که در عرب روشنفکر امروز نیست، تا چه رسد به عرب بدوی آن زمان که نمی‌توانست بخواند و بنویسد. از یک طرف در این شگفتی فرو رفته‌ام و از طرفی دیگر فکر می‌کنم آیا همین می‌تواند دلیل پیامبری او باشد؟

در این خصوص با بعضی از دانشمندان مذهبی مسیحی گفتگو کردم و جواب قانع‌کننده نشنیدم؛ بلکه از سخنان‌شان عناد و تعصب خشک می‌بارید. در ترکیه هم این بحث را با شیخ احمد در میان گذاردم؛ او هم نتوانست مرا قانع کند. البته با او زیاد بحث و سخن را ادامه ندادم؛ چون ترسیدم سرم فاش و نسبت به من مشکوک شود.

در هر حال من محمد ﷺ را یک عنصر بسیار بزرگی که از اندازه‌گیری من خارج است فرض می‌کنم، و آنچه مسلم است او هم‌سنخ و هم‌طراز پیغمبران خدا است که سرگذشت و وضع آن‌ها را در کتاب‌های سلف خوانده‌ام؛ ولی من هنوز به پیامبری او ایمان نیاورده‌ام.

ولی اگر بگوییم او پیغمبر نیست، نمی‌توانیم او را نابغه‌ای از نوابغ بدانیم، چون شکی نیست که او از همه نوابغ بالاتر است و از همه هوشمندان با استعدادتر.

اما سنی‌ها می‌گویند که مسلمان‌ها بعد از پیغمبر ﷺ رأی دادند که ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او علی رضی الله عنه خلیفه باشند. به همین خاطر فرمان پیغمبر را که باید بعد از او علی رضی الله عنه خلیفه باشد، رها کردند و این‌ها را جانشین پیامبر و خلفاء الرسول تعیین نمودند.

البته این گونه نزاع‌ها و اختلافات در دینی موجود است و در آیین مسیحیت هم این نزاع‌ها و اختلافات از اول بوده؛ ولی من نمی‌دانم چرا مسلمانان این نزاع و اختلاف را ادامه می‌دهند؟ با اینکه عمر و علی رضی الله عنه هر دو در گذشته‌اند، و برمسلمانان واجب است که در اوضاع فعلی خود فکر کنند، نه نسبت به اوضاع گذشته.

در یکی از روزها در مورد اختلاف سنی و شیعه با بعضی از بزرگان وزارتخانه صحبت می‌کردم و این نکته را می‌گفتم که اگر این‌ها عقل داشته باشند اختلاف را کنار می‌گذارند و وحدت کلمه پیدا می‌کنند.^۲

رئیس مربوطه در مقابل این حرف به من پرخاش کرد که تو وظیفه داری به جای این، تأثیر در ازدیاد این اختلاف سعی کنی و ما نباید بگذاریم که برای یک روز هم مسلمانان با هم اتحاد کنند.

^۲. مسئله وحدت اسلامی بزرگ آرزوی مسلمانان است و بدون شک عامل آقایی و سیادت بخشی مسلمین خواهد شد؛ ولی متأسفانه گاهی این مسئله مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد و بعضی‌ها فکر می‌کنند وحدت اسلامی یعنی از بین بردن مرزهای اعتقادی و این پندار غلط است. آنچه مسلمانان از نظر وحدت به آن محتاجند وحدت اجتماعی و بین‌المللی مسلمانان است؛ ولی در عین حفظ وحدت اجتماعی باید مرزهای اعتقادی کاملاً محفوظ باشد.

و به همین مناسبت «سکرتتر» در یکی از جلساتی که قبل از مسافرت عراق با او داشتم گفت: «همفر بدان از ابتدایی که خدا بشر را آفرید نزاع و اختلاف بین افراد آدمی زائید. ازهاییل و قابیل شروع شد، و این اختلافات تا زمان برگشت مسیح علیه السلام در جهان ادامه دارد.

۱. اختلاف رنگ ۲. اختلاف از نظر مرزهای جغرافیایی

۳. اختلاف عشیره‌ای و فامیلی ۴. اختلافات مذهبی

۵. اختلافات تاریخی که مربوط به حوادث و رویدادهای گذشته است.

وظیفه خطیری که در این سفر به عهده تو گذاشته شده این است که: نقاط اختلاف بین مسلمانان را که موجب جدایی آن‌ها از یکدیگر است به دست بیاوری و این اختلافات را دامن بزنی، و اطلاعات قابل توجهی در این خصوص برای وزارتخانه کسب کنی، و بدان که اگر بتوانی تو خود منشاء اختلاف بین مسلمین باشی از نظر خدمت‌گزاری سرزمین بریتانیا موفقیت مهمی برای خود کشف کرده‌ای.

زیرا ممکن نیست ما انگلیسی‌ها آسایش و رفاه صددرصد داشته باشیم؛ جز اینکه در عموم مستعمرات خود آتش فتنه و اختلاف را دامن بزیم و امپراطوری عثمانی را نیز وقتی می‌توانیم ساقط کنیم که در بین ملت و رعیت آن فتنه ایجاد نماییم؛ و الاً چطور ممکن است که یک مشت افراد اندک بر یک ملت و رعیت متراکم و جمعیت زیاد مسلط شوند.

ضمناً این نکته را هم بدان که سلطنت ترک و حکومت فارس ضعیف شده و تو فقط باید وسایل تحریک ملت‌ها را علیه حکومت‌ها فراهم کنی. خلاصه وقتی بین این‌ها اختلاف ایجاد شد، و نیروهای این حکومت‌ها پراکنده گردید، ما از ساده‌ترین راه می‌توانیم آن‌ها را استعمار کنیم.